

A scenic sunset over a body of water, with the sun low on the horizon and its reflection on the water. In the foreground, dark silhouettes of mountains are visible against the bright sky.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت
www.parvizshahbazi.com
تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و پنجم





آقای اشکان از مازندران



آقای اشکان از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۱۰۶۵

با سلام و درود فراوان
چند نمونه از پندار کمال و ناموس بدلی آن در زندگی شخصی من:
من در طول این سه دهه از زندگی ام، دو اسبه، با تمام قوا و تمرکز، در تقویت پندار کمالم کوشیدم. برای من لذیذترین چیز، زیباترین انجیزترین چیز ممکن، به دست آوردن هرچه بیشتر حیثیت بدلی پندار کمالم بود. این که بقیه به من فقط نگاه کند و آفرین بگویند و برایم دست بزنند، اصلاً در دلشان هم منو تأیید می کردند قبول بود. فقط منو تأیید کند و به من خیره می شدند.

تمام هدف گذاری هایم هم دلیل اصلیش همین بود. مثلاً حقیقتاً چرا می خواستم پول در بیاورم یا مهندس بشوم؟ این که چهار تا وسیله با پول بخرم، تازه هدف اولیه و جزئی بود هدف اصلی این بود که مردم و اطرافیان به من نگاه کند و با صدای بلند و یا حالا زیر لب مرا تشویق کند و مرا در آن بالاها بدانند و گرنه از لحاظ پندار کمال بنده، این که ماشین و شغل و دیگر چیزها را داشته باشم، ولی نگاه و تأیید مردم را نداشته باشم، اصلاً و ابداً ارزشی نداشت اون ناموس و حیثیت بدلی مهم بود.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اند ر جانِ تو ای ذو دلال
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

الآن با شناسایی‌های صورت گرفته، بدتر بودن پندار کمال را درک می‌کنم و درک می‌کنم که چه عشوه‌گری بودم و چه قدر برای خداوند ناز می‌کردم.

این خروار آهن را همیشه با خودم حمل می‌کردم، بندی که گلوی مرا محکم فشار می‌داد در این خوشی‌های زهرآگین پندار کمالم در دنیای هپروتش، بیم و ترسِ مضمر و پنهانی همیشه و در هر زمان با من بود که نکند یک وقت آبرویم برود، نکند حداقل در این پارک ذهنی که آن بالاها هستم، سقوط کنم بندی پنهان که نظیرش را ندیدم.

حال چند نمونه از این حیثیت بدلی پندار کمالم را که همیشه با خودم حمل می کردم، در زیر معرفی می کنم. در روابط شخصی با اطرافیان یکی از اولویت‌های پندار کمالم این بود که در نزد افراد نزدیک به خودم بالاتر باشیم. منظور همان خانواده، آشنایان و دوستان.

۱- مثلاً به همه جوری و آنmod می کردم که وضع مالی خودم و خانواده‌ام خوب است و این کمبود را همیشه با خودم حمل می کردم.

۲- به خیلی ها دروغ می گفتم که در یکی از دانشگاه‌های سطح بالا درس می خوانم در صورتی که که در یک دانشگاه کاملاً معمولی بودم.

۳- همیشه سعی می کردم تمام پول‌هایم را خرج لباس‌های برنده و گران کنم تا به چشم همه خوب و باکلاس به نظر بیام.

۴- از عمد و از روی قصد، فیلم‌ها و موسیقی‌ها و دیگر علایق خیلی خیلی خاص و عجیبی را انتخاب می کردم که فقط بگوییم من از شماها خیلی متفاوت‌تر هستم در صورتی که حقیقتاً عاشق اون فیلم و موسیقی‌ها نبودم.

۵- اگر با دختری دوست می شدم، آنقدر خودم را خاص و مهم نشان می دادم که در بحث‌ها و مشکلات، به هیچ عنوان زیر بار ایراداتم نمی رفتم.

۶- سپس برای همان دختر کلی پول‌های بیهوده و حساب نشده خرج می‌کردم که نشان دهم من آدم دست و دلباز و عاشق و بی‌عیب و نقصی هستم. همچنین برای اینکه او مرا ترک نکند چون واقعاً او را دوست نداشتم بلکه می‌خواستم فقط کنارم باشد تا این که بتوانم به بقیه پز بدهم که من با فلانی دوست هستم و تنها نیستم. ۷- وقتی ریب‌المنونی سراغم می‌آمد و من ضرر شدید مادی می‌دیدم، از ترس پنهان می‌شدم و روزگارم در ذهن سیاه می‌شد.

در محیط کاری

در محیط‌های کاری هم پندار کمالم خیلی فرصت‌های سوء استفاده پیدا می‌کرد. مانند:

۱- از همان بدو ورود برای مصاحبه دروغ می‌گفتم. مخصوصاً اگر آشنایی من را معرفی کرده بود. اگر زبان انگلیسی ام متوسط بود، در فرم ارزیابی می‌نوشتم عالی. اگر در مهارت در نرم‌افزاری ضعیف بودم، می‌نوشتم متوسط.

۲- موقعی که دروغ‌هایم بر ملا می‌شدند، مانند خانم صوفی، با دروغ و ترفند دیگری آن را لاپوشانی می‌کردم. یادم است دروغ گفته بودم یک نرم‌افزار خاصی را بُلد هستم. و ماه‌ها بعد یک خانمی آمد و گفت: «ببخشید من یادم هست شما گفته بودید فلان برنامه رو بلدید می‌شه بیاین پشت سیستم من به من کمک کنین؟ یه مشکلی براهم پیش او مده» خب من به جای اعتراف به دروغم گفتم باشه می‌ام. در همان لحظه توی دل خودم به خودم می‌گفتم: اشکالی نداره. یه جوری سرهمنش می‌کنم. وقتی پای سیستم ایشون رسیدم دیدم واقعاً هیچی بُلد نیستم به ایشون گفتم حقیقتاً من با این نسخه کار نکردم تا حالا، من با نسخه‌های قدیمیش آشنا بودم. این خیلی عوض شده. بُلد بودما اگر عوض نمی‌شد کارتون رو راه می‌انداختم.

امان از این دروغ پندار کمال

۳- وقتی رئیس پروژه وارد اداره می‌شد، شدّت کارم را بیشتر می‌کردم تا به چشم ایشون خوب به نظر بیام. در صورتی که در نبود ایشون خیلی از زیر کار در می‌رفتم.

۴- به افرادی که زیر دستم بودند اصلاً خوب گوش نمی‌دادم خیلی از آن‌ها کارگرهای ساده‌ای بودند که از لحاظ تجربه‌ی کاری و فنی حتی خیلی از من واردتر بودند. اما پندار کمالم نمی‌گذاشت که خرد از طریق آن‌ها جاری بشه، چون همه منو مهندس و رئیس صدا می‌زدند و در هیروت در آن بالاها بودم.

۵- اگر مشکلی در روند کار پیش می‌آمد، به جای این که مسئولیت را قبول کنم، به گردن زیر دستانم و یا به گردن بدشانسی و این جور چیزا می‌انداختم.

در محیط دانشجویی

همچنین در محیط دانشجویی

۱- از آنجایی که در فاصله‌ی دورتری به سر می‌بردم، دستم بیشتر باز بود برای دروغ گفتن درباره‌ی وضع زندگیم و ساختن حیثیت بدلی پندار کمال.

۲- گاهی اوقات درس‌ها بسیار سخت می‌شد. ولی پندار کمالم اجازه نمی‌داد که بروم مثلًا از یکی که سنّش پایین تر از من است ولی درس را متوجه شده کمک بگیرم نتیجه‌اش را هم در نمراتم می‌دیدم.

۳- نمره‌های پایین که از طرف استاد در سایت ما ثبت می‌شد، استاد را مقصو می‌دانستم چون پندار کمال که اصلاً قانون جبران نمی‌شناسد پیش خودم فکر می‌کردم خودم عیبی ندارم و استاد برگه‌ی من رو بد تصحیح کرده.

۴- گاهی به اساتیدم هم دروغ می‌گفتم جوری در کلاس خودم را نشان می‌دادم که خیلی بلد هستم فعالیت‌های جانبی زیادی داشتم اما خب موقع امتحان اصلی، نمره‌ام جواب‌گوی همه‌چیز بود. با این حال برای از بین نرفتن حیثیت بدله‌ی ام، استاد را پیدا می‌کردم و جوری برایش توضیحی می‌دادم تا حداقل در نزد پندار کمال خودم آسوده بگیرم.

محیط ورزشی

پندار کمال در محیط‌های ورزشی ضررها زیادی به من زد.

من هنوز زانو و کمرم گاهی درد می‌کند برای اینکه چهار، پنج سال قبل که با یکی از دوستان آن موقع می‌رفتم باشگاه، ورزش غیر اصولی می‌کردم. به عنوان مثال طرفیت بدنم در حرکت اسکووات نهایتاً ۶۰ کیلو بود؛ ولی من زیر صد کیلو می‌رفتم. برای اینکه در جلوی چشمان دوستم و سایر آدم‌ها خوب به نظر بیام و یک وقت کوچک به نظر نیام، صورتم زیر وزنه سرخ می‌شد، رگ‌های سرم داشت می‌ترکید ولی من به عشق همان یک لحظه جلب توجه و آفرین بقیه، تمام چهار بعدم را فدای آن آفرین یک ثانیه‌ای کردم.

یادم است در دوران دانشگاه یک مسابقه فوتبال برگزار شد دوستانم از آنجا که می‌دانستند من از بچگی یک پیش زمینه‌ای در دروازه‌بانی داشتم، همه جمع شدند و به من گفتند بیا شرکت کنیم، اما حقیقتاً من در شرایط مسابقه نبودم چون آن موقع هم اهل دود بودم و هم اهل مشروب، اما به خاطر حیثیت و ناموس بدلی من ذهنی قبول کردم و نتیجه‌ی آن این بود که پندار کمالم قوی‌تر شد ما اول شدیم اما حقیقتاً برای من یک دام بود این اول شدن پندار کمالم را دو برابر کرد تا در مسابقات بعدی از لبه‌ی بام بیفتم و سرنگون شوم و درد بکشم.

در خلوت خودم

حجم بسیار کثیری از افکار مربوط به ناموس بدلی پندار کمالم را در تنها یی ام انجام می‌دادم. در هیروت، در توهّم، توهّماتی که تا واقعیت به اندازه‌ی طول هزاران کوهکشان فاصله داشتند.

۱- مثلاً اینکه من فلان برج رو ساختم همه دارند منو تشویق می‌کنند.

۲- فلان مدرک تحصیلی و مهارت شگفت‌انگیز رو دارم.

۳- فلان بیزنس رو دارم و الان میلیاردها دلار پول در حسابم دارم و غیره

این پندار کمالم از گنج حضور هم استفاده می کرده است همین الان هم دنبال امیالش است. و من خیلی باید مراقبش باشم.

۱- وقتی پیغامی برای آقای شهبازی می نوشتیم، هزار بار فکر می کردم که آیا خوب است؟ آیا بد است؟ اگر آقای شهبازی این رو بگن چی؟ اگر اون رو نگن چی؟ وای چیکار کنم؟

۲- آیا پیغامم از مال بقیه بهتره؟ نکنه پایین تر باشه. ناسلامتی من اشکان هستم. من فرق دارم مال من باید اول باشه اونم نه هر اولی. باید با اختلاف اول باشه. در صورتی که الان این چیزها اصلاً برایم مهم نیست. خیلی از بینندگان هستند که سواد ندارند و یا سواد کمی دارند ولی پیغام هایشان فوق العاده پرمغز و جوهردار است و من قلباً سراپا گوشم و از آنها یاد می گیرم و شاگرد آنها هستم.

۳- موقع گوش دادن به گنج حضور مثلاً آقای شهبازی ۱۰ تا ایراد من ذهنی که ما بینندگان داریم را معرفی می کردند. به جای اینکه به خودم نگاه کنیم و اقرار به اشتباه کنم، در بهترین حالت فقط یک ایراد را قبول می کردم. طوری به حرف ایشون گوش می دادم که انگار روی صحبت ایشون با من نیست این را پیش خودم می گفتم خب آقای شهبازی اینها را که به من نمیگه منظورش بقیه بینندگان هستن، منکه پندار کمال ندارم. منکه دزد نیستم منکه منافق نیستم. حالا نهایتاً یکم مثلاً تنبیلم، در صورتی که هر ۱۰ مورد را در بالاترین سطح داشتم.

۴- یک گارد همیشگی نسبت به بخش پیغام‌های معنوی داشتم چون سریع پندار کمالم تنظیماتش رو روی مقایسه تنظیم می‌کرد. تا یک نفر از پیشرفت‌ش می‌گفت ناراحت می‌شدم اصلاً نمی‌خواستم حرف‌های دوستان را بشنوم چون پیش خودم فکر می‌کردم خودم داناتر هستم و بقیه چیزی ندارند که به من یاد بدهند پیشرفت رو به بقیه روا نمی‌داشتم خداروشکر که الان بدون پیغام دوستان روزگار سپری نمی‌کنم.

در رابطه‌ی من با خدا خب من ذهنی و پندار کمالش اصلاً خواهان این نیست که من فضا را باز کنم و از آنجایی که من شیفته‌ی پندار کمالم بودم، اصلاً فضایشایی نمی‌کردم.

۱- گاهی اوقات که از روی درد فراوان، فضای درونم باز می‌شد و اندک خردی در ذهنم جاری می‌گشت و کارهایم روی غلتک می‌افتد، سریعاً موضع‌م را نسبت به خدا عوض می‌کردم و تمام این خردها را به خودم نسبت می‌دادم دوباره غرق پندار کمال و ناموس بدلی آن می‌شدم و به کلی خدا را فراموش می‌کردم و البته خرد هم قطع می‌شد.

۲- خداوند هر لحظه و هر ساعت، با شیوه‌ای نو، ضیف و مهمانی نو برای من می‌فرستاد و می‌فرستد ولی من به جای فضائی و دیدن ایرادات خود، پنیه در گوش می‌کردم از هیچ اتفاقی هیچی نمی‌خواستم یاد بگیرم. چون فکر می‌کردم همه چی بدم.

۳- موقع شناسایی و پرهیز خیلی تقدیر می‌کردم که همه کاره خودم باشم. در صورتی که که همه کاره خداست و من هیچ کاره. مثلاً ازین که از چیزی پرهیز می‌کردم ولی بعد از مدتی کوتاه این خست لزب و چسبنده دوباره می‌آمد ناراحت می‌شدم که خدایا چرا من نمی‌توانم این همانپیدگی را محو کنم غافل از این‌که خود خدا آن را محو خواهد کرد همه کاره اوست آن هم در صورت صبر و حزم و شکر بنده نه پندار کمال.

این‌ها مواردی از پندار کمال بند بودند گاهی آنقدر عمیق در این هپروت ذهن غرق می‌شدم که حتی آن‌ها را واقعاً باور می‌کردم مثلاً واقعاً در دنیای واقعی فکر می‌کردم برجی بلند دارم. خدارو شکر که این‌ها را توانستم بنویسم نمی‌دانم چگونه بگویم پندار کمال خیلی سرکش است.

الآن که مراقب درونم می‌شوم، این میل لحظه‌ای آن را دارم می‌بینم هر لحظه می‌خواهد بلند شود و در تصاویر دنبال حیثیت بدلی بگردد به خداوند می‌گویم خدایا من این باشندگی سرکش را نمی‌خواهم و خدا می‌گوید «نک وقت آمد، صبر کن» مراقب باش و سکوت کن و صبر کن تا زیانت من شوم در گفت و گو، تا من از طریق تو فکر و عمل کنم.

خیلی ممنونم از شما
اشکان از مازندران



خانم دیبا از کرج



خانم دیبا از کرج

پیغام عشق - قسمت ۱۰۶۵

به نام خدا
با تکرار ابیات مولانا از امتحان‌های زندگی با فضایشایی عبور کنیم.

گفت پزدان: از ولادت تا به حین
یُفْتَنُونَ كُلَّ عَامٍ مَرْتَبَّينَ
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٧٤٥

خداوند فرمود: انسان از هنگام تولد تا مرگش مورد امتحان قرار می‌گیرد.

سوره قرآن، سوره توبه آیه ۱۳۶
«آدمیان سالی یکبار یا دو بار امتحان می‌شوند ولی باز هم فراموش کرده و خدا را یاد نمی‌کنند.»

گر تو نقدی یافتی، مگشا دهان
هست در ره، سنگ‌های امتحان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۳

سنگ‌های امتحان را نیز پیش
امتحان‌ها هست در آحوال خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۴

در مسیر زندگی و یکی شدن با خدا بسیار امتحان می‌شویم انگار با پایی بر هنر از روی خار، سنگ ریزه و خرد
شیشه می‌خواهیم به سوی معشوق و زندگی برویم پس هر قدم را مراقب و بیدار باشیم چون که مولانا
می‌فرماید:

حَزْمٌ سُوءَ الظُّنْ كَفْتَهُ سَتَ آنَ رَسُولٌ
هَرَ قَدْمٌ رَأَ دَامَ مَيْ دَانَ اَيْ فَضُولٌ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

با من ذهنی بیهوده حرف می‌زنیم و با هر قدمی که برمی‌داریم خطر افتادن به دام همانیدگی است، در واقع سنگ و شیشه و خار از درون ما و دیدن با عینک همانیدگی است که در پای هشیاریمان فرو می‌رود و به همین دلیل بی‌جان و افسرده می‌شویم. مولانا می‌فرماید: اگر نقدی یافته، یعنی کمی به حضور رسیدی، حرف نزن و نگو که من روی خودم کار می‌کنم و چنین و چنان شده زیرا اولین دشمنی که می‌شنود من ذهنی خودت است.

کار، پنهان کن تو از چشمان خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

یا رب آن تمیز ده ما را به خواست
تا شناسیم آن نشان کر، ز راست
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۳۳

خدا یا خواست من زنده شدن به توسط و در این راه با خاموشی فضا باز می‌کنم تا با خرد الهی راه کج من ذهنی را از راه درست تشخیص دهم.

گفت: یارا در درونم حجتیست
بر حدوث آسمانم آیتیست

۲۸۵۰ -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت

خدا یا مرکزم را عدم می‌کنم تا برای زنده شدن به تو از نور روزن این لحظه بتوانم نشانه‌هایی که مرا به سوی
باز کردن آسمان درونم می‌کشد، ببینم.

من یقین دارم، نشانش آن بود

مر یقین‌دان را که در آتش رود

۲۸۵۱ -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت

نشانه یکی شدن با خدا این است که برای انداختن همانیدگی‌ها به دل آتش برویم و از درد هشیارانه نترسیم.

اشک و خون بر رُخ روانه می‌دود
حجهٔ حسن و جمالش می‌شود
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۴

گاهی اشک می‌ریزیم و درد می‌کشیم، گاهی با ریختن خون همانیدگی، انرژی زندگی از ما آزاد می‌شود و این اشک‌ها، روح ما را لطیف می‌کند و زیبایی و صفات خدا در ما نمایان می‌شود.

آب و آتش آمد ای جان امتحان
نقد و قلبی را که آن باشد نهان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۹

آب نماد خوشی و راحتی و آتش نماد سختی و رنج‌های ماست، زندگی هر لحظه ما را امتحان می‌کند که آیا ما در برابر اتفاقات فضا باز می‌کنیم و حضور نقد داریم و یا با من ذهنی تقلبی فضا را می‌بندیم و درد ایجاد می‌کنیم؟

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

هر اتفاقی که پیش می‌آید چه به صورت آب باشد و یا آتش که با درد همراه است، امتحان در امتحان است و
باید مراقب باشیم تا حضور جمع شده را با کمترین مسئله سازی من ذهنی نفروشیم و درد ایجاد نکنیم.

بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول
من نی ام آتش، منم چشممه قبول
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

درست است که آب و آتش هر دو برای امتحان هستند اما آتش فریاد می‌زند به سوی من بیاید و از دردهای
هشیارانه نترسید، من در ظاهر آتشم ولی در اصل چشممه قبول شما من هستم.

جمله ذرّات زمین و آسمان
لشکر حق آند گاه امتحان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸۳

همه ذرات کائنات از جماد و نبات و حیوان و انسان با حکم کن فکان در چرخش و دگرگونی هستند و مثل
لشگری به سوی حقیقت می‌روند و تغییر می‌کنند و مورد امتحان قرار می‌گیرند.

تو منی، من خویشتن را امتحان
می‌کنم هر روز در سود و زیان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹

انیا را امتحان کرده عُدات
تا شده ظاهر از ایشان معجزات
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

امتحانِ چشمِ خود کردم به نور
ای که چشمِ بد ز چشمان تو دور
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱

در فضای یکتایی، جدایی نیست و من و تو و خدا یکی هستیم، یک هشیاری بیشتر نیست که در همه موجودات
نفوذ کرده است، خدا با هر سود و زیانی می‌خواهد ما را که خودش هستیم امتحان کند تا به او زنده شویم،
همان طور که پیامبران ما با دشمنانشان امتحان شدند و مثل موسی معجزاتی را آشکار کردند، امتحان می‌شویم
تا بفهمیم باید با نور خدا ببینیم و از دید غلط من ذهنی دور باشیم.

صد هزاران امتحان است ای پدر
هر که گوید من شدم سرهنگ در
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۲

گر نداند عame او را ز امتحان
پختگانِ راه، جویندش نشان
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۳

من ذهنی به مقامی می‌رسد شروع به خودنمایی و پز دادن می‌کند مثلاً می‌گوید من استادم و یا سرهنگم و نیازی به خواندن ابیات مولانا ندارم اما انسان پخته می‌داند که نشان زندگی بی‌نهایت حضرت است.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدر توست راه
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

چون کند دعویٰ خیاطی خسی
افکند در پیش او شه، اطلسی
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

که بُر این را بَغلطاق فراخ
ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵

مثلاً اگر خیاطی ادعا کند که خیلی استاد است امتحان می‌شود و خدا پارچه‌ای از اطلس که نماد امتحانی سخت است از او می‌گیرد.

گر نبودی امتحان هر بدی
هر مخت در وغا رستم بدی
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

اگر امتحان های سخت زندگی نبود هر کسی ادعای خدایی می‌کرد و یا هر انسان ضعیف یا من ذهنی به میدان جنگ می‌رفت می‌گفت من رستم هستم.

لاشک، این ترک هوا تلخی ده است
لیک از تلخی بعد حق به است
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸

گَرْ جَهَادُ وَ صَوْمٌ سُخْتٌ أَسْتُ وَ خَشْنٌ
لِيْكَ أَيْنَ بَهْتَرُ زَ بَعْدَ مُمْتَحَنٌ
-مَوْلَوِيَّ، مَثْنَوِيَّ، دَفَّتَرُ شَشَمَّ، بَيْتٌ ١٧٦٩

بَدْوَنْ شَكَ تَرَكَ هَوَىٰ نَفْسٌ تَلْخُ وَ سُخْتٌ أَسْتُ وَلَىٰ دُورِيٰ اَزْ خَدَا تَلْخُ تَرَاسْتُ، اَكَرْ دَرْ رَاهَ پَرْهِيزٌ اَزْ هَمَانِيدَگِيَّهَا
امْتَحَانٌ مَيِّشُوِيِّمٌ بَهْتَرٌ اَسْتُ بَا زَنْدَگِيَّ هَمَكَارِيَّ كَنِيْمٌ تَا دِيْوَارِ بَلَاهَيِّ سَنْگَيِّنٌ تَرَ بَرْ سَرْمَانٌ خَرَابٌ نَشَوَدٌ.

تَا بَهِ دِيْوَارِ بَلَاهَ نَأَيْدَ سَرَشٌ
نَشَنُودٌ پَنْدَ دَلَ آنَ گَوشٌ كَرَشٌ
-مَوْلَوِيَّ، مَثْنَوِيَّ، دَفَّتَرُ پَنْجَمَ، بَيْتٌ ٢٠٦٣

وَ دَرَ آخَرَ مَوْلَانَا مَيِّفَرْمَادَ بَهِ حَقِّ ذَاتٍ پَاكَ خَدَا اَيْنَ گَفْتَ وَ گَوَ وَ اَمْتَحَانَهَا هَمَهَ مَثْلَ كَفَ هَسْتَنَدَ دَرَ دَرِيَايِيَّ بَيْكَرَانٌ
عَشْقٌ اوَ تَا بَا خَضْوعٌ وَ بَنْدَگِيَّ بَهِ سَوَىٰ خَدَا بَرْوِيِّمٌ وَ يَكَ بَارَ خَامُوشِيَّ وَ فَضَاكَشَايِيَّ رَا اَمْتَحَانَ كَنِيْمٌ.

حق آن کف، حق آن دریای صاف
که آمتحانی نیست این گفت و، نه لاف
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۸

از سر مهر و صفا است و خُضوع
حق آن کس که بدو دارم رجوع
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۹

گر به پیش امتحان است این هوس
امتحان را امتحان کن یک نَفس
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۰

با سپاس فراوان از جناب شمہبازی و عاشقان راه حقیقت 
دیبا از کرج



خانم فاطمه



خانم فاطمه

پیغام عشق - قسمت ۱۰۶۵

با سلام

هر چه صورت می‌وسيلت سازدش
زان وسيلت بحر، دور اندازدش
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بيت ۱۱۱۳

اگر انسان در من ذهنی برای رسیدن به بحر یکتایی خداوند وسیله و سبب ذهنی فراهم آورد خداوند با همان سبب او را از خود دور می‌کند، چرا که او فضایشایی نمی‌کند و می‌خواهد با من ذهنی و از طریق صورت و نقش به سوی خداوند برود. فضایشایی در اطراف نقش‌های است که سبب وارد شدن انسان به بحر یکتایی می‌شود. یعنی وصال به حق برای صورت پرستان و اهل ظاهر میسر نیست چون صورت محدود است، هر آنچه از صورت به وجود می‌آید نیز محدود است و آن وسایل به جای آنکه باعث نزدیکی شود ایجاد دوری می‌کند.

صورتِ ما اندرين بحرِ عذاب*
می دودِ چون کاسه ها بِرِ روی آب
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۰
*عذاب: شیرین و گوارا

به عنوان مثال: وجود آشکار ما در دریای گوارای ذات الهی می دود و حرکت می کند درست مانند کاسه هایی که بر روی آب شناور است. منشاء حرکت عالم اجسام ذات حق تعالی است چنان که حرکت کاسه ها بر آب، از آب است. انسان همچون کاسه است بر سطح دریا، کاسه تا وقتی که خالی است بر آب می رود. همین طور تا وقتی که انسان از دم رحمانی و عشق الهی تنهی باشد، خود را کسی می داند و لاف ها می زند، همین که از عشق و معرفت یزدانی پر شد در ژرف های دریا غرق شود و به مقام ذات حق تعالی رسد.

–با احترام فاطمه 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و شصت و پنجم

A scenic sunset over a body of water, with the sun low on the horizon and its reflection on the water. In the foreground, dark silhouettes of mountains are visible against the bright sky.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت
www.parvizshahbazi.com
تماشا فرمایید